



ویژگی های عاشق در دیوان حافظ

مهدی دادگر

دانشجو معلم کارشناسی آموزش زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فرهنگیان استان ایلام

چکیده

یکی از شخصیت های اصلی دیوان حافظ که گاهی از او به عنوان خود حافظ هم یاد می شود عاشق است. عاشق در شعر حافظ نماد صداقت و پاکی است و مانند دیگر شخصیت های دیوان او ویژگی های منحصر به فردی دارد. در این پژوهش صد و بیست و هشت بیت از دیوان حافظ استخراج شده است که به سی و هشت عنوان ویژگی تقسیم شده‌اند. ویژگی هایی که در عاشق وجود دارد به خوبی سیمای او و همچنین اخلاقیات عاشق را نشان می دهد. این پژوهش به سه بخش تقسیم می شود که در بخش اول به مسئله عشق در نگاه حافظ پرداخته می شود، در بخش دوم نگاهی کلی به شخصیت عاشق در دیوان حافظ می اندازیم و در بخش سوم به ویژگی های عاشق در دیوان حافظ پرداخته می شود. این ویژگی ها همراه با نظرات برخی پژوهشگران این حوزه و ابیات مرتبط با این ویژگی ها می باشد. روش گردآوری اطلاعات در این مقاله، روش کتابخانه‌ای، توصیفی-تحلیلی است.

واژگان کلیدی: حافظ، عاشق، معشوق، عشق، دیوان حافظ

مقدمه

دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی پر است از شخصیت های گوناگون مانند: شیخ، مفتی، واعظ، عاشق، معشوق، مغ بچه، ساقی، امام، محتسب، فقیه، پیر و... که هرکدام از این شخصیت ها مانند یک نمایشنامه یا رمان دارای ویژگی ها و صفات مخصوص به خود هستند. در این میان، عاشق، سمبل صداقت و راستی و پاکی است. زیرا هرآنچه که دارد فدای یار خود می کند. هیچ کدام از شخصیت های دیوان حافظ صداقت عاشق را ندارد. او کسی است که عزیزترین سرمایه اش که همان جاننش باشد را فدای یار می کند. هرچه یار به او بی توجه باشد ولی عاشق مدام در نزد او لابه گری می کند تا مگر اینکه دل همچون سنگ یار برای او بسوزد و نیم نگاهی به او بیندازد. عاشق داستان های خواجه، مطیع یار خود است و امیدوار به وصال به معشوقه. او جور و جفای یار خود را با آغوش باز می پذیرد ولی هنوز هم وفادار است و اگر معشوقه به خاک او بگذرد، کفن را می درد و او را تماشا می کند.

عاشق شعر حافظ در مقابل تمام صفات معشوقه خود قرار دارد و هر صفتی را که داراست دقیقاً برعکس آن را معشوقه دارد. او، رند بلاکشی است که مورد تحقیر محتسب و واعظ قرار می گیرد ولی خون جگر می خورد تا به وصال برسد.

عشق در نگاه حافظ

عارفان راز آفرینش و سر وجود را در کلمه عشق خلاصه می کنند و عشق را مبنای آفرینش و وجود می دانند. (برزگر خالقی، ۱۳۸۹)

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد (غزل ۱۵۲)

بی شک محوری ترین سخن خواجه شیراز سخن از عشق است. او تمام هستی را طفیل عشق می داند و اصولاً کار جهان را جز کار عشق نمی داند و اصلی ترین سخن او عاشق شدن است.

عاشق شو ار نه روزی کار جهان سرآید ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی (غزل ۴۳۵)

خواجه عشق را قدیمی و ازلی می شمرد و موقوف عنایت و لطف معشوق ازلی می داند و آن را امانتی دانسته است که خاص انسان است.

عاشقان زمره ارباب امانت باشند لاجرم چشم گهربار همان است که بود (غزل ۲۱۳)

عشق عرفانی و زمینی آنچنان در اشعار خواجه با یکدیگر آمیخته شده است که تنها با تدبر و تعمق بسیار می توان به تفاوت آن دو پی برد. (برزگر خالقی، ۱۳۸۹)

عاشق در نگاه حافظ

برای یافتن شخصیت عاشق در اشعار حافظ، اول باید متوجه این موضوع شد که عاشق در شعر حافظ آیا عاشقی است که عشق او زمینی است یا آسمانی؟ و دومین موضوع این است که عاشق و ویژگی هایی که دارد در ارتباط با چه کسی است؟ آیا ناله و زاری و گریه عاشق از فراق و دوری معشوقه زمینی است یا آسمانی؟

در اشعار خواجه آن گونه که برآمده عاشق در بسیاری از غزلیات، عشق زمینی و مادی دارد زیرا صفاتی که از معشوقه به کار می‌برد، صفات یک معشوقه زمینی است.

مژه سیاهت ار کرد به خون ما اشارت ز فریب او بیندیش و غلط مکن نگارا (غزل ۶)

خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت به قصد من زار ناتوان انداخت (غزل ۱۶)

و در غزلیات کمی از دیوان حافظ می‌توان با شک و شبهه گفت که منظور حافظ معشوق آسمانی و عرفانی است ولی باز هم این دسته کم از ابیات، رنگ و بوی عاشقانه و زمینی دارند.

حافظا چه نالی گر وصل خواهی خون بایدت خورد درگاه و بی‌گاه (غزل ۴۱۸)

ویژگی‌های عاشق

عاشق فقط حال عاشق را می‌فهمد: عاشقانی که راه سخت رسیدن به معشوقه را طی کرده اند فقط حال عاشقان تازه راه را می‌فهمند و خامان سبک بار از این قضیه درکی ندارند. عاشق به دنبال کسی است که آنچه را درک می‌کند، او نیز درک کرده باشد.

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها؟ (غزل ۱)

کجاست هم‌منفسی تا به شرح عرضه دهم که دل چه می‌کشد از روزگار هجرانش (غزل ۲۸۰)

خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق؟ دریادلی بجوی دلیری سرآمدی (غزل ۴۳۹)

عاشق صبر و قرار ندارد: معشوقه با ناز و کرشمه و عشوهِ خود آشوبی در دل عاشق ایجاد می‌کند که آرام و قرار را از دل او غارت می‌کند. در واقع عاشقی با صبر متناقض نما است و با هم در یک جا جمع نمی‌شوند.

قرار و خواب ز حافظ طمع مدار ای دوست قرار چیست صبوری کدام و خواب کجا؟ (غزل ۲)

از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار کان تحمل که تو دیدی همه بر باد آمد (غزل ۱۷۳)

ببرد از من قرار و طاقت و هوش بت سنگین دل سیمین بناگوش (غزل ۲۸۲)

رشته صبرم به مقراض غمت ببریده شد همچنان در آتش مهر تو سوزانم چو شمع (غزل ۲۹۴)

حافظا عشق و صابری تا چند؟ ناله عاشقان خوش است بنال (غزل ۳۰۲)

اما در جایی خواجه به این نتیجه می‌رسد که باید برای دیدن یار، صبر پیشه کرد تا جایی که دیگر هیچ توانی برای او نماند.

صبر است مرا چاره هجران تو لیکن چون صبر توان کرد که مقدور نمانده است (غزل ۳۸)

پس از چندین شکیبایی شبی یا رب توان دیدن که شمع دیده‌افروزیم در محراب ابرویت (غزل ۹۵)

بخشنده‌گی عاشق: عاشق بخشنده است و برای اینکه معشوقه خود را به دست بیاورد و او را ببیند همه چیز را فدای او می‌کند حتی اگر آن چیز متعلق به او نباشد!

در بیت زیر منظور از خال هندو، نقطه سیاهی است که مظهر زیبایی و زینت بخشی چهره معشوق است و یکی از لوازم حسن اوست. معنای مجازی خال هندو، غلام سیاه می شود. (برزگر خالقی، ۱۳۸۹)

همچنین می توان خال هندو را همان پولک قرمز رنگی که زنان هندی میان دو ابرو می گذارند در نظر گرفت. (استعلامی، ۱۳۸۳)

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را (غزل ۳)

کشته شدن در راه معشوقه: ممکن است در «ره منزل لیلی که خطر هاست در آن» عاشق جان خود را از دست بدهد و کشته راه یار شود. معشوقه با ابرو، مژه، غمزه، غم و تیر خود درصدد ریختن خون عاشقان است.

در بیت زیر خواجه بیان می کند که زیبایی چشم معشوقه، عاشق کش است. غلط مکن نگارا به معنای غلط کردن نیست بلکه به معنای اشتباه نکن و گول نخور است که هنوز در فارسی افغانستان رواج دارد. (استعلامی، ۱۳۸۳)

مژه سیاهت ارکرد به خون ما اشارت ز فریب او بیندیش و غلط مکن نگارا (غزل ۶)

خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت به قصد جان من زار ناتوان انداخت (غزل ۱۶)

خونم بریز و ز غم عشقم خلاص ده منت پذیر غمزه خنجر گذارمت (غزل ۹۱)

زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت کان که شد کشته او نیک سرانجام افتاد (غزل ۱۱۱)

کشته غمزه خود را به زیارت دریاب زان که بیچاره همان دل نگرانست که بود (غزل ۲۱۳)

تیر عاشق کش ندانم بر دل حافظ که زد این قدر دانه که از شعر ترش خون می چکید (غزل ۲۴۰)

به تیغم گر کشد دستش نگیرم و گر تیرم زند منت پذیرم (غزل ۳۳۱)

کمان ابروی ما را گو بزن تیر که پیش دست و بازویت بمیرم (غزل ۳۳۱)

ای که در کشتن ما هیچ مدارا نکنی سود و سرمایه بسوزی و محابا نکنی (غزل ۴۸۰)

ناله و زاری: عاشق برای رسیدن به یار، شروع به ناله و زاری می کند. این ناله و زاری ممکن است از جهت فراق یا درد عشق باشد و معشوقه به هیچ طریق توجهی به ناله های عاشق ندارد.

هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی پیداست نگارا که بلند است جنابت (غزل ۱۵)

ای مجلسیان سوز دل حافظ مسکین از شمع بپرسید که در سوز و گداز است (غزل ۴۰)

ماهی و مرغ دوش ز افغان من نخفت وان شوخ دیده بین که سر از خواب برنکرد (غزل ۱۳۹)

گریه آبی به رخ سوختگان بازآورد ناله فریادرس عاشق مسکین آمد (غزل ۱۷۶)

در بیت زیر لابه لابه کردن پیش معشوق همان تیر نگاه یا تیر مژگان است که بر دل عاشق می نشیند و لابه لابه حافظ به این دلیل است که گویی معشوق قصد جان او را دارد اما معشوق برای اینکه این لابه را نشنود، گوش خود را به سوی دیگری متوجه کرده است. (استعلامی، ۱۳۸۳)

پیش کمان ابرویش لابه همی کنم ولی گوش کشیده است از آن گوش به من نمی کند (غزل ۱۹۲)

حافظا چه نالی گر وصل خواهی خون بایدت خورد درگاه و بی گاه (غزل ۴۱۸)

ناراحتی از فراق: عاشق به دلیل دوری از معشوقه خود و ندیدن او در آتش هجر او می سوزد و می سازد و روزگار برای همچون قیامت است.

تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت (غزل ۱۷)

بی تو در کلبه گدایی خویش رنج هایی کشیده ام که می پرس (غزل ۲۷۰)

می سوزم از فراق روی از جفا بگردان هجران بلای ما شد یا رب بلا بگردان (غزل ۳۸۴)

از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه اینی رأیت دهرا من هجرک القیامه (غزل ۴۲۶)

دروغم خون شد از نادیدن دوست الا تعسا الایام الفراق (غزل ۴۶۰)

عاشق در پی نشانی یار: عاشق مدام در جست و جوی یار است تا او را ببیند. هرچند که یار، قاتل عاشقان است اما عاشق بازهم در پی نشانی از اوست و نشانی او را از باد سحر هم می پرسد.

در بیت زیر عیار به معنای زیرک، چالاک و دزد است و در اشعار خواجه از صفات یار است که با زیرکی، عاشق خود را می کشد. (برزگر خالقی، ۱۳۸۹)

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست؟ منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست؟ (غزل ۱۹)

جاودانگی عشق در عاشق: عشق در وجود عاشق خانه کرده و هیچ وقت از جسم و روح او بیرون نمی رود. عشق یار در وجود عاشق مانند آتش مغان است که هیچ گاه خاموش نمی شود حتی اگر عاشق بمیرد هم باز در روز قیامت کفن را پاره می کند و عشق او شعله ور می شود و به آرزوی یار برمی خیزد.

از آن به دیر مغانم عزیز می دارند که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست (غزل ۲۲)

سرشک من که ز توفان حوادث دست ببرد ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست (غزل ۲۸)

هرگز نقش تو از لوح دل و جان نرود هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود (غزل ۲۲۳)

هرچه جز بار غمت بر دل مسکین من است برود از دل من وز دل من آن نرود (غزل ۲۲۳)

آنچنان مهر توام در دل و جان جای گرفت که اگر سر برود از دل و از جان نرود (غزل ۲۲۳)

چو لاله در قدح ریز ساقیا می و مشک که نقش خال نگارم نمی رود ز ضمیر (غزل ۲۵۶)

به خاک حافظ اگر یار بگذرد چو نسیم ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم (غزل ۳۳۰)

بر سر تربت من با می و مطرب بنشین تا ببوی ز لحد رقص کنان برخیزم (غزل ۳۳۶)

به روز واقعه تابوت ما ز سرو کنید که می رویم به داغ بلند بالائی (غزل ۴۹۱)

مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد بلای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد (غزل ۱۶۵)

الا ای همنشین دل که یارانت برفت از یاد مرا یک روز مباد آندم که بی یاد تو بنشینم (غزل ۳۵۴)

اسارت عاشق برای او آزادی است: در دام یار بودن برای عاشق آزادی است و این یک متناقض نمای عاشقانه است که خواجه شیراز از این متناقض نماهای عاشقانه بسیار استفاده کرده است.

در بیت زیر هم لسان الغیب بیان کرده که عاشق کوی تو نه تنها مزایای بهشت بلکه مزایای این جهان و آن جهان را نمی‌خواهد. (استعلامی، ۱۳۸۳)

گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است اسیر عشق تو از هردو عالم آزاد است (غزل ۳۵)

عاشق به دنبال هم صحبت است: عاشق به دنبال یک همدم و هم صحبت برای خود است تا احوال دلش را برای او بازگو کند.

حال دل با تو گفتنم هوس است خبر دل شنفتنم هوس است (غزل ۴۲)

عاشق به خاطر معشوقه خاک راه او را می‌روبد: عاشق با افتخار خاک معشوقه را با مژگان می‌روبد. این بیت با اغراق زیادی همراه شده است و حافظ در غزل شماره نه هم این گونه بیتی را برای مغ بچه ای سروده بود که به خاطر او مژگان را خاکروب در میخانه می‌کرد.

از برای شرف بنوک مژه خاک راه تو رفتنم هوس است (غزل ۴۲)

ارزشمندی معشوقه برای عاشق: معشوقه یا به اصطلاح حافظ، دوست، با اینکه هیچ توجهی به عاشق ندارد، اما عاشق یک تار موی او را به عالم نمی‌دهد و حتی خاک کوی او را با بهشت هم برابر نمی‌داند.

گر چه دوست به چیزی نمی‌خرد ما را بعالمی نفروشیم مویی از سر دوست (غزل ۶۱)

باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور با خاک کوی دوست برابر نمی‌کنم (غزل ۳۵۳)

ملامت پذیری عاشق: عاشق شعر حافظ همچون سعدی که «از سرزنش غیر نترسد»، ملامت پذیر است و جز این کار دیگری ندارد. عاشقی تیر قضای الهی است و انسان هر چند دلیر باشد نمی‌تواند خود را از آسیب تیر قضا در امان نگاه دارد. عاشق می‌شود و ملامت عاشقی را هم می‌کشد. والله ما رأینا حبا بلا ملامه. (استعلامی، ۱۳۸۳)

عاشق چه کند گر نکشد بار ملامت با هیچ دلاور سپر تیغ قضا نیست (غزل ۶۹)

ستم‌پذیری عاشق: عاشق ستم‌پذیر یار است و آن گونه که از بیت ذیل برآمده، هیچ گله و شکایتی هم نسبت به این جور و جفا ندارد.

حاشا که من از جور و جفای تو بنالم بیداد لطیفان همه لطف است و شکایت (غزل ۸۹)

غم عاشق: عاشق آنچنان به غم عشق یار مبتلا گشته است که قامتش مانند کمان خمیده شده است. در اغلب ابیات، عاشق از غم و جفای یار خم به ابرو نمی‌آورد و آن را تحمل می‌کرد ولی در این بیت طاقت عاشق به پایان رسیده است.

دو تا شده قامت‌م همچون کمانی ز غم پیوسته چون ابروی فرخ (غزل ۹۹)

غیرت عاشق: عاشق از همراهی یار خود یا به قول حافظ «نگار خویش»، با شخصی دیگر غیرتش شعله‌ور می‌شود.

من رمیده ز غیرت ز پا فتادم دوش نگار خویش چو دیدم بدست بیگانه (غزل ۴۲۷)

دادخواهی عاشق: عاشق از دیدن بی توجهی های یار با او و شرابخوری او با دیگران به تنگ می آید و دست به دامان شحنه می شود. شحنه هم چون وارد مجلس شرابخواران نمی شود پس کاری از دستش بر نمی آید مگر اینکه پای تزویر و ریا در میان باشد.

خدایا داد من بستان از او ای شحنه مجلس که می با دیگری خورده است و با من سرگران دارد (غزل ۱۲۰)

جنون، شرط حرکت در مسیر یار: عاشق در مسیر عشق باید مجنون شود تا به لیلی خود برسد. حرکت در راه رسیدن به یار، مشروط بر دیوانگی است.

در ره منزل لیلی که خطر هاست در آن شرط اول قدم آن است که مجنون باشی (غزل ۴۵۸)

زودگذری همنشینی با یار: عاشق پس از کش و قوس های فراوان بالاخره با معشوقه هم صحبت می شود اما این هم صحبتی برای عاشق کوتاه و زودگذر است.

آن دم که با تو باشم یک سال هست روزی واندم که بی تو باشم یک لحظه هست سالی (غزل ۴۶۴)

انتظار عاشق: انتظار برای وصال به یار، دردناک ترین موضوع برای عاشق است. این انتظار برای عاشق سوزناک است و گاهی اوقات منتظر خبر صبا است تا پیامی برای او بیاورد. با این حال عاشق هنوز امیدوار به دیدن یار است.

در انتظار رویت ما و امیدواری در عشوه وصال ما و خیال خوبی (غزل ۴۳۲)

ای صبا سوختگان بر سر ره منتظرند گر از آن یار سفر کرده پیامی داری (غزل ۴۴۸)

سرم ز دست بشد چشم از انتظار بسوخت در آرزوی سروچشم مجلس آرائی (غزل ۴۹۱)

ناکامی عاشق: عاشق در رسیدن به معشوقه خود ناکام مانده است. جانش و امیدش رو به اتمام و به آرزوی خود دست نیافته است.

به لب رسید مرا جان و بر نیامد کام به سر رسید امید و طلب به سر نرسید (غزل ۲۳۸)

عاشق طلب جلوه از معشوقه دارد: عاشق از یار خود طلب جلوه گری دارد و با روی نمودن او، عاشق وجود خودش را از یاد می برد.

روی بنمای و وجود خودم از یاد ببر خرمن سوختگان را همه گو باد ببر (غزل ۲۵۰)

سختی های راه عشق: عاشق در راه رسیدن به معشوقه، سختی های زیادی در پیش دارد و همچون سی مرغ باید هفت وادی را طی کند تا به منزلگه سیمرغ برسد. خود لسان الغیب می داند که عشق همراه است با خطر کردن و سختی کشیدن: «که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل ها»

در بیت زیر، در مصراع اول آن سخن از مشکلات راه عشق است و سبکباران ساحل ها کسانی هستند که بر ساحل مانده و خود را در بیم موج و گرداب هایل این دریا گرفتار نکرده اند. (استعلامی، ۱۳۸۳)

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل کجا دانند حال ما سبکباران ساحل ها؟ (غزل ۱)

حافظا چه نالی گر وصل خواهی خون بایدت خورد درگاه و بی گاه (غزل ۴۱۸)

در ره منزل لیلی که خطر هاست در آن شرط اول قدم آن است که مجنون باشی (غزل ۴۵۸)

قناعت به یار: عاشق با به دست آوردن معشوقه خود قانع می شود و هیچ چیز دیگری را در دنیا نمی خواهد.

گلعداری ز گلستان جهان ما را بس زین چمن سایه آن سرو روان ما را بس (غزل ۲۶۸)

خون جگر خوردن عاشق: عاشق مدام در حال اذیت شدن و رنج کشیدن است و یا به اصطلاح خون می خورد. رنج کشیدن برای عاشق طهارتی است که با آن نماز می خواند. او مانند دیگی در جوش و خروش است ولی مهر بر لب زده و خاموش است.

طهارت ار نه به خون جگر کند عاشق به قول مفتی عشقش درست نیست نماز (غزل ۲۵۹)

ز تاب آتش سودای عشقش بسان دیگ دایم می زنم جوش (غزل ۲۸۲)

ماجرای دل خون گشته نگویم با کس زانکه جز تیغ غمت نیست کسی دمسازم (غزل ۳۳۵)

گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم مهر بر لب زده خون می خورم و خاموشم (غزل ۳۴۰)

در آرزوی خاک در یار سوختیم یاد آور ای صبا که نکردی حمایتی (غزل ۴۳۷)

بوی دل کباب من آفاق را گرفت این آتش درون بکند هم سرایتی (غزل ۴۳۷)

تحمل سختی ها توسط عاشق: عاشق برای رسیدن به مقصود خود که همان وصال است همه سختی های این راه پر خطر را تحمل می کند زیرا معتقد است که اگر هدف را مشخص کرده باشی به آن می رسی. به قول شیخ اجل «چون عشق حرم باشد سهل است بیابان ها»

در بیابان طلب گرچه ز هر سو خطریست می رود حافظ بیدل به تولای تو خوش (غزل ۲۸۷)

گرچه راهیست پر از بیم ز ما تا بر دوست رفتن آسان بود ار واقف منزل باشی (غزل ۴۵۶)

امیدواری عاشق: عاشق هر چند برخی اوقات در رسیدن به معشوقه خود ناکام می شود اما هنوز برای رسیدن به او امیدوار است.

هر چند آن آرام دل دامن نبخشد کام دل نقش خیالی می کشم فال دوامی می زنم (غزل ۳۴۴)

خدمتگزاری عاشق: عاشق خدمتگزار یار خود است و از مدرسه و قیل و قال آن فرار می کند تا به معشوقه و می خدمت کند.

از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم (غزل ۳۵۱)

درمان ناپذیری عاشق: نسخه درمان عاشق در دست حکیم و طبیب نیست و باید مداوای خود را از جایی دیگر که همان وصال به یار است بجوید.

فکر بهبود خود ای دل ز دری دیگر کن درد عاشق نشود به به مداوای حکیم (غزل ۳۶۷)

دعای عاشق: معشوقه با همه بلاهایی که به سر عاشق می آورد و او را تحقیر می کند و در حق او جور و جفا می کند، ولی عاشق برای او دعا می کند که این کار نشان پاکی و صداقت عاشق است.

ای گل خوش نسیم من بلبل خویش را مسوز کز سر صدق می کند شب همه شب دعای تو (غزل ۴۱۱)

سرگردانی عاشق: خواجه حافظ پندی می دهد و آن این است که هر کسی که می خواهد سرگردان نشود، نباید دل به خوبان دهد. این پند خواجه، نشان می دهد که عاشقی همراه است با سرگردانی زیرا خوبان از یک طرف ناز و کرشمه می کنند و عاشق را دنبال خود می کشانند و از طرفی دیگر سر گران می کنند.

هر که خواهد که چو حافظ نشود سرگردان دل به خوبان ندهد وز پی ایشان نرود (غزل ۲۲۳)

اطاعت کردن عاشق از معشوقه: عاشق مطیع اوامر یار خود است. اگر او بگوید که سر بیاز، عاشق بدون چون و چرا سر و جان را در پای او می ریزد. عاشقان هیچ اختیاری برای جان خود ندارند زیرا باید در هر لحظه بنده صاحب خود (معشوقه) باشد.

چو خامه در ره فرمان او سر طاعت نهاده ایم مگر او به تیغ بردارد (غزل ۱۱۶)

عاشقان را بر سر خود حکم نیست هر چه فرمان تو باشد آن کنند (غزل ۱۹۷)

عهد ما با لب شیرین دهنان بست خدای ما همه بنده و این قوم خداوندانند (غزل ۱۹۳)

ناراحتی عاشق از بی توجهی معشوقه: عاشق از بی توجهی یار خود سخت در عذاب است و دل او مانند گل لاله که قرمز است، خونین می باشد.

چرا چون لاله خونین دل نباشم؟ که با ما نرگس او سرگران کرد (غزل ۱۳۷)

عاشق درهمه جا به یاد معشوقه است: عاشق در هر زمان و مکان به یاد یار خود است. حتی وقتی نماز هم می خواند، با دیدن قوس محراب، به یاد خم ابروی یار خود می افتد و محراب را هم به فریاد وامی دارد.

در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد حالتی رفت که محراب به فریاد آمد (غزل ۱۷۳)

کم ارزشی عاشق نزد معشوقه: عاشق با اینکه برای معشوقه ارزش و احترام زیادی قائل است و خاک کوی او را با بهشت هم عوض نمی کند، اما معشوقه هیچ ارزشی برای عاشق دل سوخته قائل نمی باشد و او را تبدیل به موری می کند در پای پیل (معشوقه).

من ارچه در نظر یار خاکسار شدم رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند (غزل ۱۷۹)

حافظ از سرپنجه عشق نگار همچو مور افتاده شد در پای پیل (غزل ۳۰۸)

وفاداری عاشق: عاشق برخلاف یار خود که به بی وفایی مشهور است و به قول خواجه «ز خویرویان این کار کمتر آید»، وفا را در حق یار خود تمام کرده است. عاشق وفادار است و این وفاداری او تا سرحد مرگ و برخی اوقات تا بعد از مرگ او هم ادامه دارد. خود حافظ هم برای یار خود با وفا بوده و معتقد است که اگر معشوقه من از کنار قبر من بگذرد، کفن را پاره می کنم و به عشق او بلند می شوم. در جایی دیگر وفاداری حافظ تا روز قیامت هم ادامه دار است و می گوید که اگر بمیرم هم باز در روز قیامت چشمم به دنبال تو می گردد. او معتقد است که اگر نتواند کاری بکند ولی وفای خود را با گل های سرخ روییده شده از مزار خود نشان می دهد.

بسوخت حافظ و در شرط عشق‌بازی او هنوز بر سر عهد و وفای خویشتن است (غزل ۵۰)

تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک باور مکن که دست ز دامن بدارمت (غزل ۹۱)

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود (غزل ۲۰۶)

چشمم آن دم که ز شوق تو نهد سر به لحد تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود (غزل ۲۰۵)

در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند تا ابد سر نکشد وز سر پیمان نرود (غزل ۲۲۳)

بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر کز آتش درونم دود از کفن برآید (غزل ۲۳۳)

نسیم زلف تو چون بگذرد به تربت حافظ ز خاک کالبدش صدهزار لاله برآید (غزل ۲۳۴)

خیال خال تو با خود به خاک خواهم برد که تا ز خال تو خاکم شود عبیرآمیز (غزل ۲۶۶)

مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم هواداران کویش را چو جان خویشتن دارم (غزل ۳۲۷)

به خاک حافظ اگر یار بگذرد چو نسیم ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم (غزل ۳۳۰)

به عشق روی تو روزی که از جهان بروم ز تربتم بدمد سرخ گل به جای گیاه (غزل ۴۱۶)

اشک و گریه عاشق: عاشق آنچنان برای معشوقه خود گریه می کند که گریه و اشک او تبدیل به سیلابی می شود که حتی از طوفان نوح هم سبقت می گیرد. این گریه های بی‌امان به چشم عاشق آسیب زده و دیگر نمی تواند ببیند. گریه های عاشق خونین و جگرسوز است ولی در معشوقه سنگدل اثری ندارد.

سرشک من که ز طوفان حوادث دست ببرد ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست (غزل ۲۸)

هنگام وداع تو ز بس گریه که کردم دور از رخ تو چشم مرا نور نمانده است (غزل ۳۸)

درد عشق ارچه دل از خلق نهان می دارد حافظ این دیده گریان تو بی چیزی نیست (غزل ۷۵)

می گریم و مرادم از این سیل اشک بار تخم محبت است که در دل بکارمت (غزل ۹۱)

اشک خونین بنمودم به طبیبان گفتند درد عشقست و جگرسوز دواپی دارد (غزل ۱۲۳)

گریه آبی به رخ سوختگان بازآورد ناله فریادرس عاشق مسکین آمد (غزل ۱۷۶)

مردم چشمم به خون آغشته شد در کجا این ظلم بر انسان کنند (غزل ۱۹۷)

آنچنان در هوای خاک درش میروید آب دیده‌ام که می‌پرس (غزل ۲۷۰)

در میان آب و آتش همچنان سرگرم توست این دل زار زار اشک بارانم چو شمع (غزل ۲۹۴)

روز و شب خوابم نمی آید به چشم غم پرست بس که در بیماری هجر تو گریانم چو شمع (غزل ۲۹۴)

به شوق چشمه نوشت چه قطره‌ها که فشاندم ز لعل باده فروشت چه عشو‌ها که خریدم (غزل ۳۲۲)

نقشی بر آب میزنم از دیده حالیا تا کی شود قرین حقیقت مجاز من (غزل ۴۰۰)

بر خود چو شمع خنده‌زنان گریه می‌کنم تا با تو سنگدل چه کند سوز و ساز من (غزل ۴۰۰)

حافظ ز گریه سوخت بگو حالش ای صبا با شاه دوست پرور دشمن گداز من (غزل ۴۰۰)

عاشق گاهی به این نتیجه می‌رسد که گریه‌های او بی‌اثر است:

سیل سرشک ما ز دلش کین به در نبرد در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد (غزل ۱۳۹)

جانفشانی عاشق: عاشق به خاطر معشوقه خود جانفش را هم فدا می‌کند. او پیش مرگ یار خود می‌شود. عاشق معتقد است که جان برای فداکردن می‌باشد و اگر این کار را نکند جان به چه کارش می‌آید؟

در بیت زیر حافظ خود را سرزنش می‌کند که چرا لاف عشق می‌زده؟ و در دوستی سر ببازد یعنی هرچه پیش آید بپذیرد. (استعلامی، ۱۳۸۳)

دلا طمع مبر از لطف بی‌نهایت دوست چو لاف عشق زدی سر بباز چابک و چست (غزل ۲۸)

این جانفشانی ممکن است به خاطر زلف معشوقه باشد:

تا عاشقان به بوی نسیمش دهند جان بگشود نافرینی و در آرزو بیست (غزل ۳۰)

مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست (غزل ۶۲)

خواهم که پیش میرمت ای بی‌وفا طبیب بیمار باز پرس که در انتظارمت (غزل ۹۱)

میر من خوش می‌روی کاندلر سر و پا میرمت خوش خرامان شد که پیش قد رعنا میرمت (غزل ۹۲)

عاشق گاهی اوقات جانفش را فقط برای یار باوفا می‌دهد:

سر و زر و دل و جانم فدای آن یاری که حق صحبت مهر و وفا نگه دارد (غزل ۱۲۲)

من ایستاده تا کنمش جان فدا چو شمع او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد (غزل ۱۴۰)

در آب و رنگ رخسارش چه جان دادیم و خون خوردیم چو نقشش دست داد اول رقم بر جان سپاران زد (غزل ۱۵۳)

بر آستان جانان گر سر توان نهادن گلبانگ سربلندی بر آسمان توان زد (غزل ۱۵۴)

عاشقان را بر سر خود حکم نیست هرچه فرمان تو باشد آن کنند (غزل ۱۹۷)

گر نثار قدم یار گرامی نکنم گوهر جان به چه کار دگرم باز آید (غزل ۲۳۶)

بهای وصل تو گر جان بود خریدارم که جنس خوب مبصر بهر چه دید خرید (غزل ۲۳۸)

جز نقد جان به دست ندارم شراب کو کان نیز بر کرشمه ساقی کنم نثار (غزل ۲۴۶)

حافظ به پیش چشم تو خواهد سپرد جان درین خیالم ار بدهد عمر مهلتم (غزل ۳۱۳)

کشیدم در برت ناگاه و شد در تاب گیسویت نهادم بر لب لب را و جان و دل فدا کردم (غزل ۳۱۸)

دردم از یار است و درمان نیز هم دل فدای او شد و جان نیز هم (غزل ۳۶۳)

گر چو فرهادم بتلخی جان برآید باک نیست بس حکایت های شیرین باز می ماند ز من (غزل ۴۰۱)

شور شراب و سوز عشق آن نفسم رود ز سر کاین سر پرهوس شود خاک در سرای تو (غزل ۴۱۱)

نثار خاک رخت نقد جان من هرچند که نیست نقد روان را بر تو مقداری (غزل ۴۴۳)

آت روائج رندالحمی و زاد غرامی فدای خاک در دوست باد جان گرامی (غزل ۴۶۹)

سرم ز دست بشد چشم از انتظار بسوخت در آرزوی سر و چشم مجلس آرائی (غزل ۴۹۱)

در جایی حافظ معتقد است که جان ارزش کمی دارد و برای فداکردن در پای دوست مناسب نیست:

جان نقد محقر است حافظ از بهر نثار خوش نباشد (غزل ۱۶۳)

نتیجه‌گیری

در این پژوهش، با بررسی دیوان حافظ و استخراج صد و بیست و هشت بیت متناسب با موضوع پژوهش، پژوهشگر به این نتیجه رسید که حافظ مرز میان عاشق زمینی و آسمانی را آنقدر نزدیک به هم کرده است که جداسازی آن از هم کاری سخت و دشوار است. ویژگی‌هایی که به عاشق نسبت داده است معلوم نمی‌شود که این ویژگی در ارتباط با معشوقه زمینی است یا عرفانی. به طور مثال: اشک و گریه عاشق، به خاطر دوری از معشوقه مادی اوست یا معبود آسمانی. کمترین ویژگی‌های درباره عاشق که حافظ در تمام دیوان خود فقط یک بیت درباره آن سروده است، عبارتند از: بخشندگی، اسارت عاشق، ملامت‌پذیری، ستم‌پذیری، عاشق در پی نشان یار، عاشق به دنبال هم صحبت است، رفتن خاک یار با مژه، غم، غیرت، جنون شرط حرکت در مسیر، توجه به یار در نماز، سرگردانی، درمان‌ناپذیری، خدمتگزاری، امیدواری، قناعت به یار، ناکامی و زودگذری همنشینی با یار است. برخی ویژگی‌هایی از عاشق در دیوان خواجه وجود دارد که شاید کمتر کسی به آن توجه کرده باشد. ویژگی‌هایی مانند: دادخواهی عاشق، قناعت به یار و دعای عاشق در حق معشوقه خود. زیرا کسی باور نمی‌کند که عاشق، با تمام رنج‌هایی که متحمل می‌شود ولی بازهم دعاگوی یار خود باشد. بیشترین ویژگی‌ای از عاشق که حافظ در دیوان خود به آن اشاره کرده است، جانفشانی و پاکبازی عاشق است. حافظ درباره این ویژگی بیست و سه بیت سروده است. بعد از این ویژگی، اشک و گریه عاشق است که پانزده بیت درباره این ویژگی در دیوان حافظ آورده شده است. با این تفاسیر، مهم‌ترین و نخستین شرط برای وصال به معشوقه این است که عاشق جان خود را فدای یار کند تا مگر نگاهی به او بیندازد. اقداماتی مانند: اشک و گریه و ناله کاری از پیش نمی‌برد و مسیر عاشقی به معنای عمل کردن به لاف‌های زده شده نزد یار است.

فهرست منابع

- قزوینی، محمد و غنی، قاسم، ۱۳۷۳، تصحیح دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی، چاپ مکرر، تهران، انتشارات فخررازی
- برزگر خالقی، محمدرضا، ۱۳۸۹، شاخ نبات، چاپ پنجم، تهران، انتشارات زوار
- استعلامی، محمد، ۱۳۸۳، درس حافظ، چاپ دوم، تهران، انتشارات سخن